



۲۰۱۸/۰۵/۰۸

نوشته: لینا روزبه

" اتل "

یادداشت شاعر: چقدر غمگین است که در کشور های دیگر الفاظ جدید که بیشتر از ترقی و انکشاف نمایندگی می کند بر ادبیات افزوده می گردد و در خطه ما کلمات انتحاری، انتحار، انفجاری و انفجار کننده آن قدر با ما عجین شده است که حتی شاعران و ادبا نیز اکنون در تشریح و توصیف آن شعر و مقاله می نگارند. من خواستم تا در قالب شعری تحت عنوان « اتل » برداشت خود را از این پدیده شوم و میراث نامأنوس و بیگانه با فرهنگ ما، با شما در میان بگذارم. تاریخ نشر جنوری ۲۰۱۱ میلادی

" اتل "

نماز صبح کسی بر در اتاق آمد
کنار بستر کهنه در این رواق آمد
نماز صبح کسی مویه و دعا میکرد
برای غسل و وضو نام وی صدا میکرد
اتل "ز خواب گران دیده بر رخی وا کرد"
برای رستن از آن خواب خوش تقلا کرد
کنار بستره اش در اتاق چند مردی
دو دست او بگرفتند به رسم همدردی



که در بهشت چه بالاست این بهای تنش
و اینکه جهد "اتل" در قبيله نام شود
ولی میان دلش، رنج مرگ بابا بود
به راکتی که فرود آمد اندر آن ز فضا
به مسجدی ز محل رفت و گشت او طالب
سخن ز کفر بود و جهد و مرگ راه خدا
کنون به فکر و دلش، انتقام بابا بود
به دست او بسپردند کلید جنت پاک

یکی برای او از کفر گفت در وطنش
یکی ز درد "اتل" گفت تا که رام شود
دو چشم کوچک او مست خواب و رویا بود
شبی میان همان کلبه گلی ز خفا
پدر بمرد و "اتل" گشت بی کس و سالب
به گوش او ز سحر تا دم نماز عشا
"اتل" که پار همه شور و شعف و غوغا بود
بیاد آمدش آن روز صادق و بی باک



ز باب جنت وز حور وز ختن میگفت
کنار رود خروشان میان باغ خدا
و عمر دایم و بابا و شادی بی غم
قواله بی به "اتل" داد از زمین بهشت
وسیم و بم و دو صد آله دگر بشمار
دلش برای خودش غم گرفت با تردید
میان نعره الله و اکبر عین عروج

به گوش او سر آن مولوی سخن میگفت
به او ز خانه زیبا و بی غمی و صفا
به او ز نعمت پربار لحظه ها هر دم
به زوزه گفت همان مولوی به اشک و سرشک
و بعد برتن او یک لباس تیره و تار
کمی برای تن کوچکش فزون گردید
گرفت در برش آن مولوی بوقت خروج

قدم گذاشت "اتل" در میان هلمندش
کنار کوچه دو سه طفل شاد و زیبا دید
بنزد چند دکان چند پولیس و همسایه
"اتل" دلش بگرفت از نفیر جنگ و عزا
ز راه کوچه بگشت زانکه او پشیمان شد
"اتل" برفت، ولی رسم او بجا مانده
هنوز بر سر هرکوی و بوم و برزنگی
هنوز مثنی از این نوکران بیگانه
برای اهل خرد دام و صد ریا سازند
کجا ز شر خسان دشت گل رها گردد

میان شهر خودش، مردم برومندش
میان کوچه دو سه مرد، مثل بابا دید
کنار دیگر آن پیر مردی در سایه
به دست باد سپرد رسم انتقام و سزا
ولی به امر همان مفتی کوچه ویران شد
ز جسم کوچک او صرف جای پا مانده
نفیر صد "اتل" ست و صدای بیرنگی
اتل "فروش و" اتل "ساز و مخرب خانه
دو دست هر که بسازد ز تن جدا سازند
که تا به شیوه داس باغ آشنا گردد

کنون فشرده همین مانده بس دعا و ثنا

دو مثنی خاک وطن، یک امید بی معنا

